

معماری زبان و ذهن در
فلسفه ویتگنشتاین

برای تهمینه
مترجم

سرشناسه: کنی، آنتونی، ۱۹۳۱-م.
Kenny, Anthony
عنوان و نام پدیدآور: معماری زبان و ذهن در فلسفه ویتگنشتاین/آنتونی کنی؛ ترجمه
محمدرضا اسمخانی.
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری: ۳۴۳ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۷۸-۰۵۳-۹
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Wittgenstein, 2006.
یادداشت: کتاب حاضر اولین بار در سال ۱۳۸۹ تحت عنوان «ویتگنشتاین: فلسفه‌ی
نخستین» توسط انتشارات رخداد نو منتشر شده است.
عنوان دیگر: ویتگنشتاین: فلسفه‌ی نخستین.
موضوع: ویتگنشتاین، لودویگ، ۱۸۸۹-۱۹۵۱ م.
شناسه افزوده: اسمخانی، محمدرضا، ۱۳۵۶-، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۲ ک۹ ۹۴ و/۳۳۷۶ B
رده‌بندی دیویی: ۱۹۲
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۳۱۵۶۰۲۶

معماری زبان و ذهن در فلسفه ویتگنشتاین

آنتونی کینی

ترجمه محمد رضا اسمخانی



این کتاب ترجمه‌ای است از:

Wittgenstein

Anthony Kenny

Blackwell Publishing, 2006



انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

* * *

آنتونی کنی

معماری زبان و ذهن در فلسفه ویتگنشتاین

ترجمه محمد رضا اسمخانی

چاپ اول

۱۱۰۰ نسخه

۱۳۹۲

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹ - ۰۵۳ - ۲۷۸ - ۶۰۰ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 600 - 278 - 053 - 9

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۱۶۰۰۰ تومان

فهرست

پیشگفتار مترجم	۷
مقدمه بر ویرایش بازنگری شده	۱۳
پیشگفتار	۳۱
اختصارات	۳۳
۱. طرح زندگینامه‌ای فلسفه ویتگنشتاین	۳۵
۲. میراث فرگه و راسل	۵۹
۳. نقادی مبانی ریاضیات	۹۱
۴. نظریه تصویری گزاره	۱۰۷
۵. متافیزیک اتمیسم منطقی	۱۲۹
۶. برجیدن اتمیسم منطقی	۱۶۹
۷. پیش‌نگری، التفاتیت و تحقیق‌پذیری	۱۹۱
۸. فهمیدن، فکر کردن و قصد کردن	۲۱۵
۹. بازی‌های زبانی	۲۳۹
۱۰. زبان‌های خصوصی	۲۶۳

۲۹۵	۱۱. در باب شکاکیت و یقین
۳۱۷	۱۲. پیوستگی فلسفه ویتگنشتاین
۳۳۵	پیشنهادهایی برای مطالعه بیشتر
۳۳۹	نمایه

پیشگفتار مترجم

خطِ فکریِ مشترکِ بلومبرگ، نیچه، فروید، و دیویدسن نشان از آن دارد که ما در تلاش برای رسیدن به نقطه‌ای هستیم که در آن‌جا دیگر هیچ چیزی را نپرسیم، جایی که هیچ چیزی را شبه‌خدا قلمداد نکنیم، جایی که همه چیز — زبانمان، وجدانمان، جامعه‌مان — را محصولِ زمان و تصادف بدانیم. ... فروید، نیچه و بلوم همان مواجهه‌ای را با وجدان ما دارند که ویتگنشتاین و دیویدسن با زبان ما دارند، یعنی امکانی بودنِ محضِ آن را نشان می‌دهند.

ریچارد رورتی

کتاب خوشخوان آنتونی کنی و پیشگفتار روان وی، فضا را برای مقدمهٔ مترجم تنگ می‌سازد؛ در این‌جا تنها از چند نکته‌ای سخن می‌رود که ویتگنشتاین، کنی، و ترجمهٔ این اثر پیوندگاهِ آن‌هاست.

در ایران ویتگنشتاین شناخته‌شده‌ترین چهره از بزرگان فلسفهٔ تحلیلی است که به یمن کتب قابل اعتمادی که از او یا در بارهٔ او انتشار یافته، تصویر بسامان‌تری از فلسفه‌اش در ذهن خوانندهٔ فارسی‌زبان نقش بسته است؛ بسامان‌تر، مثلاً در قیاس با تصویری که از استاد سلفش، برتراند

راسل، عرضه شده؛ راسلی که نه از منطق و مبانی ریاضیات و نه از فلسفه زبان و معرفت‌شناسی‌اش به‌جد خبری هست، و با ولتری مقایسه می‌شود که دویست سال دیر به دنیا آمده است! باری، امید دارم که ترجمه این اثر در نظر خواننده مقبول افتد و وی از زاویه آن بتواند به‌طور شفاف به نظاره ابعاد دیگری از سرزمین فلسفی گسترده ویتگنشتاین بنشیند.

از زندگی و شخصیت و سلوک فردی چشم‌نواز و پردستانداز ویتگنشتاین، در پی این گفته معروف هایدگر که «ارسطو زاده شد، کار کرد، و مُرد»، که بگذریم و به متن فلسفه وی روی آوریم و از ارتفاعی مناسب به تأثیرات فلسفه وی بنگریم، بی‌تعلل می‌توانیم در صرف چارچوبه سنت فلسفه تحلیلی او را از پرفروغ‌ترین و نافذترین چهره‌ها برشمريم: این‌که برتراند راسل در ویراست دوم مبانی ریاضیات تغییرات مهمی ایجاد می‌کند؛ این‌که زمانی حلقه وینی‌ها رساله را همچون کتاب مقدس می‌خواندند؛ این‌که زبان در منظر کواین «هنری اجتماعی» است؛ این‌که داند دیویدسن حضور «دوم شخص» را قوام‌بخش ذهنمندی و زبانمندی آدمی می‌داند؛ این‌که برای مایکل دامیت زبان به‌واسطه «قراردادها» سرشت جمعی می‌یابد و امواج «دریای زبان» در سراسر فلسفه‌اش تلاطم دارند؛ این‌که نزد فلاسفه آکسفوردی «کاربردشناسی» بر «دلالت‌شناسی» تقدم می‌یابد؛ این‌که «کثرت‌گرایی پراگماتیک» هیلاری پاتنم برآیند کنار گذاشتن این پندار است که تنها یک گونه بازی زبانی برای توصیف کل واقعیت کفایت می‌کند؛ این‌که برای ریچارد رورتی پس زدن ایده «زبان‌ها به عنوان بازنمودها» عبارة‌الآخرای الوهیت‌زدایی از جهان است؛ این‌که برای جان هیک تجربه دینی متدینین در «دنیایی ذاتاً ابهام‌آلود» امری معنادار است؛ این‌که در نظر دیوید بلور همه ساحات

معرفتی از علوم تجربی تا ریاضیات و منطق در زمرهٔ امور اعتباری هستند و فرآوردهٔ «نهادهای انسانی»؛ این‌که پیترو وینچ هر فرهنگی را واجد «عقلانیت منحصر به فرد» می‌داند؛ این‌که بحث «پیروی از قواعد» و «ویتگنشتاین کرپکی» عرصهٔ فراخی از آراء متعارض در بین اصحاب فلسفهٔ تحلیلی برانگیخته و غیره و غیره، همگی بسترهایی هستند که رد پای ویتگنشتاین را در آن‌ها به‌عینه می‌توان مشاهده کرد. ویتگنشتاین «مسئله» داشت و آمده بود پاره‌ای از توهمات فلسفی نظیر ثنویت دکارتی، علمی‌انگاری فلسفه، تک‌کاربردی بودن زبان، جدایی زبان از زندگی، دلیل‌مداری جمیع باورها، تقدم نظر بر عمل، شکاکیت فراگیر، ذات‌مندی مفاهیم، خصوصی بودن تجارب و مانند آن را از سپهر تفکر فلسفی بزدايد، فلاسفه را به دیدن «آنچه پیش روی همه قرار دارد» فراز آورد، «ورم‌هایی که فهم با کوبیدن سر خود به دیوارهای زبان پیدا کرده» را فرونشاند، بندهای قوهٔ فاهمهٔ اسیر «افسون زبان» را بگسلد، و با بازگشودن گره مسائل دیرین فلسفی «هدیه‌ای در قصهٔ پریان» برای ذهن مفتون قصهٔ فلاسفه به ارمغان آورد. طنین فرونخفتهٔ نام وی در اکثر قلمروهایی که بدان‌ها ورود پیدا کرده - فلسفهٔ زبان، فلسفهٔ منطق و ریاضیات، روان‌شناسی فلسفی، معرفت‌شناسی - حکایت از آن دارد که وی، نه صرفاً به دلیل پاسخ‌ها، که حداقل به سبب طرح پرسش‌هایش، در زمرهٔ «بزرگان» است؛ چرا که بزرگی فیلسوف به عظمت مسائل و پرسش‌های وی است نه محض صلابت پاسخ‌هایش.

سخنی هم در باب ترجمه و نویسندهٔ کتاب. در ترجمهٔ این کتاب تلاش کرده‌ام تا حد امکان از خزانهٔ واژگان موجود نیمه‌حاصلخیز زبان فلسفی ناظر به سنت تحلیلی بهره بگیرم. عنوان سادهٔ «ویتگنشتاین» کتاب را هم

به دو دلیل به عنوان محتوامدار «معماری زبان و ذهن در فلسفه ویتگنشتاین» تغییر دادم: اول این که، همان طور که نویسنده بیان داشته، «زبان» و «ذهن» دو پنجره‌ای هستند که وی از چارچوبه آن‌ها در فلسفه ویتگنشتاین نظر کرده و حجم قابل ملاحظه‌ای از آثار ویتگنشتاین هم معطوفند به واری‌های پیچیدگی‌های این دو سپهر؛ دوم این که، خود ویتگنشتاین فلسفه‌ورزی را بی شباهت به «معماری» نمی‌داند، از جمله در این قطعه مهم در فرهنگ و ارزش: «حقیقتاً کار روی فلسفه - از بسیاری جهات، نظیر کار در معماری - بیش تر کار روی خویشتن است. کار روی برداشت خود. کار روی نحوه دیدن امور...» نویسنده کتاب، سِر آنتونی جان پاتریک کِنی، خود یکی از فلاسفه شاخص و پرکار سنت تحلیلی است؛ که شاید نام وی برای اکثر خوانندگان تداعی‌گر مصاحبه برایان مگی با او در باب فلسفه قرون وسطی باشد. حوزه اصلی علایق وی فلسفه یونان باستان، فلسفه مدرسی، فلسفه دین و فلسفه ذهن است. وی به همراه پیتر گیچ نقش مهمی در جریان تومیسیم تحلیلی داشته است. خط سیر آموزشی اش از تحصیل در کالج انگلیسی ونرول در رم به عنوان کشیش کاتولیک تا اخذ دکترای فلسفه از دانشگاه آکسفورد کشیده می‌شود. وی علاوه بر آثار متعدد در تفسیر فلاسفه‌ای نظیر ارسطو، آکویناس، تامس مور، دکارت و فرگه، مجموعه چهارجلدی تاریخ فلسفه‌ای هم منتشر کرده، که پس از تاریخ فلسفه کاپلستون یکی از خواندنی‌ترین کتب تاریخ فلسفه در سنت انگلیسی زبان است که به قلم یک شخص نگاشته شده است.

پایان سخن این که اگر در ترجمه این اثر لفظاً و/یا معنأ قوتی هست و اگر «کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد»، مطمئناً نگاره‌هایی از «زبان و ذهن» پیشکسوتانی که مسیر فهم فلسفه دشوار ویتگنشتاین را هموار کرده‌اند در

آن منقوش است. در این جا شایسته و بایسته است از مرحوم سهراب علوی‌نیا، مالک حسینی و همچنین استادان محترم سروش دبّاغ و محمود خاتمی یاد کنم، که از آن دو بزرگوار از طریق «آثار» شان و از این دو ارجمند به واسطه «راه‌ها» یشان بسیار آموخته‌ام.

محمد رضا اسمخانی

تابستان ۹۱

مقدمه بر ویرایش بازنگری شده

این کتاب بین سال‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۷۱ در پاسخ به درخواست انتشارات پنگوئن مبنی بر [نگارش] مدخلی به فلسفه ویتگنشتاین نوشته شد. از پذیرش این دعوت خرسند بودم چون به نظرم ویتگنشتاین بزرگ‌ترین فیلسوف قرن بیستم است (در آن زمان هم همین عقیده را داشتم) و بصیرت‌های فلسفی‌اش در کثیری از حوزه‌های مختلف اهتمام انسانی حائز اهمیت است. به علاوه، من در آن زمان استاد فلسفه در کالج بالیول^۱ در آکسفورد بودم، و آکسفورد در آن دوره مفتخر بود به این‌که منزلگاه مهم‌ترین دپارتمان فلسفه در جهان انگلیسی‌زبان است؛ در میان اعضای دانشکده برخی از برجسته‌ترین فلاسفه‌ای بودند که در سنت ویتگنشتاین کار می‌کردند، مثل الیزابت آنسکوم^۲ و گیلبرت رایلی^۳.

از این رو، این کتاب را در حال و هوایی خوشبینانه نوشتم، با اعتقاد به این‌که موقعیت مناسبی برای فهم ارزشمندترین عناصر فلسفه ویتگنشتاین دارم و می‌توانم به جماعت عام‌تری ایده‌هایی را معرفی کنم که به طور

1. Balliol College 2. Elizabeth Anscombe 3. Gilbert Ryle

فزاینده‌ای خواستار آشنایی با آن‌ها بودند. گرچه این کتاب برای خواننده‌ی عام و دانشجویان دوره‌ی لیسانس نوشته شده، برخی چالش‌ها با عقاید مرسوم در میان پژوهشگران حرفه‌ای را هم در بر دارد. من به‌ویژه این دیدگاه معمول را رد کردم که ویتگنشتاین پایه‌گذار دو فلسفه غیرمرتبط بود، یعنی اتمیسم منطقی سخت و صلب رساله منطقی-فلسفی^۱ در زمان جنگ جهانی اول، و روایت زبان‌متعارفی سیال‌تر فلسفه تحلیلی در اثر منتشرشده پس از مرگش، پژوهش‌های فلسفی^۲. نشان دادم این دیدگاه در پرتو آثار میانی دهه ۱۹۳۰ قابل دفاع نیست، آثاری که در آن زمان تازه منتشر شده بودند، و نشان دادم علایق فلسفی او به نحو بارزی ثابت باقی مانده بودند در حالی که ایده‌هایش به نحو پیوسته و ارگانیکی تحول پیدا کرده بودند.

خوشبینی‌ام تا حدودی موجه بود. این کتاب به‌وفور مورد نقد و بررسی قرار گرفت و وسیعاً به عنوان متن درسی انتخاب گردید. کتاب در طی این سال‌ها به زبان‌های فرانسوی، هلندی، ایتالیایی، اسپانیایی، آلمانی، کره‌ای و ژاپنی ترجمه شده است. اولین ویراست آن به مدت ۲۵ سال چاپ می‌شد. همه اصلی‌ترین عناصر تفسیر این کتاب از ویتگنشتاین به نظرم هنوز هم درستند، گرچه اگر آن را از نو می‌نوشتم، به دلایلی که در خلال این مقدمه روشن می‌شوند، بخش‌هایی را بسط می‌دادم. این رأی که فلسفه ویتگنشتاین نه از طریق انقلابی واحد، بلکه با تغییرات ارگانیک تحول یافته، حالا عقیده‌ای عادی شده است.

با این حال، سی سال اخیر برایم دلسردکننده بوده است اما نه در باره سرنوشت کتاب خودم بلکه در مورد موضوع بسیار مهم‌تر نحوه استقبال از خود ویتگنشتاین. گمان کرده بودم همین که ایده‌های فلسفی او جذب شوند، متفکران رشته‌های مختلف، با تأثیر سودمندانه، از آن‌ها برای کار

1. *Tractatus Logico-Philosophicus* 2. *Philosophical Investigations*

در حوزه خاص خودشان استفاده خواهند کرد. در تعدادی از مقالات تلاش کردم در مقیاسی کوچک ربط آن ایده‌ها را با زیست‌شناسی تکاملی، روان‌شناسی انسانی، و زبان‌شناسی نظری نشان دهم.

اما وقتی به انتشار مجموعه مقالاتی در کتاب میراث ویتگنشتاین^۱ پرداختم، متأسف شدم که تأثیر ویتگنشتاین ظاهراً نه رو به اوج، بلکه رو به افول بود. به باور من، برخی از بصیرت‌های ویتگنشتاین در فلسفه زبان و فلسفه ذهن مقوم پیشروی‌هایی برگشت‌ناپذیر در این موضوعات بودند. اما اکنون یا فراموش شده‌اند یا ناشناخته‌اند. آن علف‌های هرز متافیزیکی که واکاوی‌های او می‌بایست برای همیشه ریشه‌کنشان کند، با قوت بیش‌تری به صحنه بازگشتند.

طرفه آن‌که، در حالی که میراث ویتگنشتاین رفته‌رفته از جانب عرف فلسفی دست‌کم گرفته شد، مورد توجه علمای علاقه‌مند قرار گرفت. آثار پس از مرگ بیش‌تری منظم‌اً از زمان نشر این کتاب در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ منتشر شدند، و چندین پروژه برای ویراست جامعی در نظر گرفته شدند تا همه آثار ویتگنشتاین گردآوری شوند. قصه این پروژه‌ها دراز، دشوار، و گاهی جنجالی بود؛ اما همه این‌ها با انتشار نسخه الکترونیکی میراث (Oxford–Bergen CD-ROM) در سال ۲۰۰۰، همراه با کپی‌ها و رونوشت‌هایی از کل خروجی کار ویتگنشتاین، به نتیجه‌ای رضایت‌بخش انجامید.

چون روش تألیف ویتگنشتاین بازنویسی‌ها و بازننگری‌های متعددی در بر داشت، غالباً می‌توان به‌خوبی بر معنای قطعات دشوار در آثاری نظیر پژوهش‌های فلسفی، در قیاس آن‌ها با تلاش‌های اولیه برای صورتبندی افکاری یکسان یا مشابه، پرتو افکند. نسخه الکترونیکی، کار مقایسه را

1. *The Legacy of Wittgenstein*, Oxford: Basil Blackwell, 1984.

بسیار تسهیل می‌کند؛ اما پیتر هَکر^۱ و گوردُن بیکر^۲ طی دو دهه هم‌مین روش را، به قیمت گزافِ کارِ انسانی، در اثر دایرةالمعارفی خود، شرحی تحلیلی بر پژوهش‌های فلسفی، به کار برده‌اند. نسخه الکترونیکی برگن و تفسیر هکر-بیکر به عنوان مظاهر اصلی پژوهش‌های ویتگنشتاینی در نیمه دوم قرن بیستم به جا می‌مانند. قرن بیست و یکم به نحو فرخنده‌ای با انتشار ویراستی انتقادی از پژوهش‌های فلسفی به دست یوآخیم شولته^۳ و دیگران آغاز شد، ویراستی که این اثر را با توجه به نسخه‌های متوالی آن معرفی می‌کند، و تاریخ قطعی مطالبی را ارائه می‌دهد که در سال ۱۹۵۱ به عنوان بخش دوم این اثر انتشار یافتند.

بنابراین، افول واقعی ویتگنشتاین در آسمان فلسفه معلول فقدان متون قابل دسترس یا نبود کمک‌هایی برای فهم آن‌ها نبود؛ بلکه علتش تحولات ایجادشده در سبک فلسفی در اروپا و آمریکا بود. پس از ویتگنشتاین هیچ نابغه‌ای هم‌تراز وی ظهور نکرده است که کارهایش جای آثار او را بگیرد یا آن‌ها را در سایه روشنگری‌های فلسفی جدیدی قرار دهد. با این حال، پس از مرگ ویتگنشتاین، کواین^۴ را عموماً پیشکسوت فلسفه انگلیسی‌زبان می‌دانند. کواین تمایز سنتی بین گزاره‌های تحلیلی و ترکیبی را مورد نقد قرار داده بود، و این نکته بسیاری از فلاسفه را، به‌ویژه در ایالات متحده، معطوف به این پرسش ساخت که آیا مرز دقیقی بین فلسفه و علوم تجربی وجود دارد یا نه.

به نحو مشخص، انگیزه‌ای برای ادغام فلسفه ذهن با روان‌شناسی تجربی وجود داشته است. در سویه فلسفی، داندل دیویدسن^۵ قرار دارد که در جستجوی یک نظریه نظام‌مند معنا برای زبان‌های طبیعی بود، و در

1. Peter Hacker 2. Gordon Baker 3. Joachim Schulte

4. W. V. O. Quine 5. Donald Davidson

سویه زبان‌شناسی، نوآم چامسکی^۱ قرار گرفته است که نظریه‌هایی متوالی مطرح می‌کند که مکانیسم‌های زیربنایی گرامر روزمره را اصل موضوع قرار می‌دهند. اوج این پیشرفت‌ها در فلسفه ذهن^۲ اعلان علوم شناختی جدید بوده است که نتایج فلسفه (به عنوان مطالعه و بررسی آگاهی دکارتی)، روان‌شناسی (بر طبق الگوی رفتارگرایانه) و فیزیولوژی اعصاب (ملهم از مدل‌های محاسباتی) را ترکیب خواهد کرد.

ویتگنشتاین در سراسر حیاتش ارتباط بین علم و فلسفه را به نحو کاملاً متفاوتی لحاظ می‌کرد: او در رساله (4.111) می‌نویسد: «فلسفه یکی از علوم طبیعی نیست؛ کلمه 'فلسفه' باید به معنای چیزی باشد که بالا یا پایین علوم طبیعی قرار دارد و نه در کنار آن‌ها.» او در پژوهش‌ها تأکید می‌ورزد مسائل فلسفی نباید با انباشتن معرفت تجربی جدید، بلکه با تنسیق دوباره آنچه پیشاپیش می‌دانیم حل شوند. رایل به خوبی این پیام را جذب کرد، کسی که در پیشگفتار مفهوم ذهن^۳ می‌نویسد: «استدلالات فلسفی که به این کتاب شکل می‌دهند در نظر ندارند به خزانه معرفت ما به اذهان بیفزایند، بلکه درصددند جغرافیای منطقی معرفتی را که پیشاپیش داریم تصحیح کنند.» فلسفه نه در پی اطلاعات و تبیین، بلکه در جستجوی فهم است.

علمگرایی (یعنی تلاش برای فهم فلسفه به مثابه علم) مورد انزجار ویتگنشتاین بود. او در کتاب آبی^۳ می‌نویسد: «فلاسفه دائماً روش‌های علم را پیش چشمانشان دارند، و قویاً و سوسه می‌شوند به پرسش‌ها به همان نحوی پاسخ دهند که علم جواب می‌دهد. این گرایش سرچشمه واقعی متافیزیک است و فیلسوف را به تاریکی مطلق می‌برد.» به گفته او، فلسفه چیزی است که باید پیش از هر پژوهش علمی ممکن باشد.

این نکته به چه معناست؟ فرض کنید یک عالم علوم شناختی به ما بگوید قصد دارد تحقیق کند که وقتی فکر می‌کنیم در مغز چه اتفاقاتی می‌افتد. ما از او می‌خواهیم پیش از آغاز تحقیقش کاملاً مطمئن باشد که می‌داند فکر کردن چیست و «فکر» به چه معناست. احتمالاً او جواب خواهد داد که به منظور روشن شدن معنای این واژه کافی است خودمان را در حالی که فکر می‌کنیم معاینه کنیم: آنچه مشاهده می‌کنیم همان چیزی خواهد بود که از این واژه مُراد است (PI, I, 316). بررسی‌های صبورانه ویتگنشتاین در باره کاربرد این واژه نشان می‌دهد که این فهم نادرستی از مفهوم فکر است. اگر یک فیزیولوژیست اعصاب ماقبل تحقیقاتش درک درستی از این مفهوم نداشته باشد، آنگاه آنچه او کشف می‌کند چیز زیادی در باره فکر به ما نمی‌گوید. او شاید اعتراض کند که به این چیزهای پیش‌پافتاده زبانی که فلاسفه در سر می‌پرورانند علاقه‌مند نیست. اما، بالأخره او زبان متعارف ما را اختیار می‌کند تا مسئله‌ای را که می‌خواهد حل کند تعیین، و مرزهای برنامه تحقیقاتی‌اش را تعریف کند. بنابراین، لازم است زبان متعارف را جدی بگیرد: او نباید زبان متعارف را به عنوان «روان‌شناسی عامیانه»^۱ کنار بگذارد.

کسانی که نقادی ویتگنشتاین از فلسفه کاذب و شبه‌علم را نادیده می‌گیرند به ریسک ساختن عمارت‌های پرابهتی از اندیشه دامن می‌زنند، عمارت‌هایی که آشکار می‌شود چیزی جز خانه‌هایی مقوایی نیستند. اما در جوی علم‌گرایانه بذره‌های فلسفی کاشته‌شده و مجال کمی برای رویش دارند. خصوصاً در ایالات متحده دیدگاهی علم‌گرایانه از فلسفه رواج داشته است. اما در قاره اروپا، این محصول فلسفی را بادهای ناموافقی از سمت دیگری تهدید کرده است. فلسفه نه در علم بلکه در سخن‌ورزی مستحیل شده است.

1. folk-psychology

در آثار نویسندگانی نظیر فوکو، دریدا و لاکان، نه خط مرزی بین اطلاعات و فهم، بلکه خط مرزی بین شیوه‌های عقلانی و غیرعقلانی افسان است که تعمداً محو می‌شود. آنتونی کوئینتن^۱ نوشته است: «اصطلاحات دال بر سازمانمندی منطقی در آثار متفکران اروپای معاصر فراوان است: از این رو و لذا، بنابراین و نتیجه می‌شود، متناقض و ناسازگار. اما پس از واریسی مشخص می‌شود که این‌ها همه نوعی تزیین بوده‌اند. هر جا برای استنباط خط معقول استدلالی جهدی صورت می‌گیرد معلوم می‌شود که چیزی جز مغالطه‌ای پوچ نبوده است.»^۲ روش‌هایی که چه در علم و چه در فلسفه «عقلانی» دانسته شده‌اند اعتبار عینی ندارند، بلکه صرفاً پیشداوری‌های برخی گروه‌های مسلط خاص را انعکاس می‌دهند. دریدا در آثار متأخرش تلاش کرد با مثال و استدلال نشان دهد که فلسفه ذاتاً فعالیت بازگوشانه است.

تحسین‌کنندگان پست‌مدرنیسم اروپایی غالباً مدعی همپیمانی با ویتگنشتاین بوده‌اند. مگر او نگفت اثری فلسفی می‌تواند وجود داشته باشد که از چیزی جز لطیفه‌ها شکل نگرفته باشد؟ رهیافت مشابهی به فلسفه ویتگنشتاین در ایالات متحده ذیل عنوان «ویتگنشتاین نوین»^۳ باب شده است. این رهیافت مبدأ عزیمتش را از ملاحظاتی در رساله اختیار می‌کند: «گزاره‌های من بدین نحو روشن‌گرند: هر کس مرا بفهمد در نهایت آن‌ها را بی‌معنی تشخیص می‌دهد» (6.54). این رهیافت نه تنها گزاره‌های رساله بلکه گزاره‌های آثار متأخر را هم بی‌معنی می‌داند، و بی‌معنی نه به

1. Antony Quinton

2. *Values, Education & the Human World*, ed. J. Haldane, Imprint Academic, 2004.

3. *The New Wittgenstein*

هر معنای فنی خاص، بلکه درست به همان معنایی که جابرووکی [من درآوردی و نامفهوم] بی معنی است. بنا بر این دیدگاه، هدف ویتگنشتاین عیان کردن بیهودگی فلسفه و بازداشتن ما از عمل به آن بود.

این دیدگاه که فلسفه‌ورزی ذاتاً شبیه افسون‌سرایی است به وضوح در قطب مقابل این دیدگاه است که فلسفه شکلی از تحقیق علمی است. به نظرم می‌رسد هر دو دیدگاه به یک اندازه از نظر و عمل واقعی خود ویتگنشتاین در فلسفه به دور باشند. در حالی که خطای علم‌گرایانه به این ادعای ویتگنشتاین اهمیتی نمی‌دهد که تبیین و استنتاج جایی در فلسفه ندارد، خطای غیرعقل‌گرایانه در آن بیش از حد افراط و اغراق می‌کند.

ویتگنشتاین می‌گفت: «ما در فلسفه نتایجی به دست نمی‌آوریم، فلسفه صرفاً همه چیز را جلو دید ما قرار می‌دهد، و این طور نیست که چیزی را تبیین یا استنتاج کند؛ فلسفه فقط آنچه را بیان می‌دارد که همه تصدیق می‌کنند» (PI, I, 126, 599). برخلاف نظر برخی شارحان، من معتقدم ویتگنشتاین جداً بر این نظر است که، به بیان دقیق، هیچ استدلالی در فلسفه وجود ندارد و روش‌های فلسفی به هیچ نتیجه‌ای منتهی نمی‌شوند. اگر بتوانیم قاطعانه از شر خطاهای فلسفی نظیر خودتنهانگاری^۱ یا ایدئالیسم یا باور به اعیان خصوصی رها شویم، این امر با روش‌هایی به دست می‌آید که به معالجه و درمان توهم شبیه‌اند و نه به استنتاج یک قضیه.

آسان نیست که عمل و فعالیت فلسفی ویتگنشتاین را با این توصیف از نقش فلسفه وفق دهیم. او مکرراً گزاره‌هایی را بیان می‌کند که ابداً شبیه چیزهایی نیستند که همه تصدیقشان می‌کنند، و پژوهش‌ها مشتمل بر قطعاتی است که هر کسی آن‌ها را استدلال می‌خواند. پس چرا او می‌گوید فلسفه استنتاجی صورت‌بندی نمی‌کند یا نتیجه‌ای به دست نمی‌آورد؟

1. solipsism

معتقدم که متناظر با دو وظیفهٔ مختلفی که ویتگنشتاین به فلسفه تخصیص می‌دهد دو دلیل وجود دارد. اولاً، وظیفهٔ درمانگرانه و سلبی فلسفه است: حل و رفع مسائل فلسفی با منحل کردن توهم فلسفی. ثانیاً، وظیفهٔ ایجابی‌تر ارائهٔ دیدی کلی به ما از سازوکار بالفعل زیانمان است. (البته این دو وظیفه همپوشانی دارند.) در هیچ یک از این دو فعالیت جایی برای استنتاج، برای اتخاذ نتایج از مقدمات مطابق با قواعد منطقی، وجود ندارد.

وظیفهٔ فلسفی سلبی عبارت است از درهم شکستن قلعه‌هایی که برخی فلاسفه روی هوا بنا کرده‌اند: تبدیل بی‌معنایی پنهان به بی‌معنایی آشکار (PI, I, §464). دلیل این‌که در این‌جا استنتاج جایگاهی ندارد این است که جزم فلاسفه گزاره‌ای حقیقی نیست که بتوان چیز دیگری از آن نتیجه گرفت، بلکه تنها پاره‌ای بی‌معنا در هیئتی مبدل است. همان‌طور که در رساله گفته می‌شود، غیرممکن است در بارهٔ پاره‌ای بی‌معنا حکم کنیم (5.5422): همین‌طور غیرممکن است پاره‌ای بی‌معنا را در قالب مقدمهٔ یک استدلال بیاوریم.

در جریان درمان ویتگنشتاینی، به‌سان آثار دریدا و لاکان، ما دائماً به کلماتی مثل «لذا»، «بنابراین» و «زیرا» برمی‌خوریم که ممیزهٔ استنتاج حقیقی هستند. در ویتگنشتاین این‌ها صرفاً تزیین نیستند، بلکه با اقتضائات روند درمانگرانه مطابقت دارند. فیلسوف گمراه‌شده معتقد است که جزمش گزاره‌ای حقیقی است. برای درمان او از این توهم باید مطابق میل او رفتار کنیم: باید شبه‌گزارهٔ او را جدی بگیریم بدین طریق که آن را همچون گزاره‌ای حقیقی لحاظ کنیم و نتایجی از آن بیرون بکشیم. مسلماً این نتایج و پیامدها خودشان شبه‌گزاره یا شبه‌نتیجه هستند.

هدف این عملکرد رهنمون ساختن بیمار به نتیجه‌ای نیست که آن را کاذب تشخیص خواهد داد، به طوری که ناچار شود مقدمه‌اش را رها کند.

بلکه هدف آن رساندن او به تشخیص ماهیت توهمی ادعای اصلی اش و، از این رو، منصرف نمودن او از خواست حفظ این مقدمه است. این به معنای دقیق کلمه *احاله* به محال^۱ است، و نه *احاله* به تناقض بالذات که با این نام در متون درسی منطق خوانده می شود.

با این حال، روند درمانگرانه افسونی صرف نیست. این روند باید از قوانین منطق تبعیت کند. آنچه از شبه گزاره ای «نتیجه می شود» باید همان چیزی باشد که اگر گزاره ای حقیقی باشد واقعاً از آن نتیجه می شود. این در واقع در نظر فیلسوف *غیرویتگنشتاینی* – و به ویژه در نظر فیلسوفی که ناخوشی فکری اش معالجه می شود – به نظر می آید که استدلال باشد. حتی اگر شرح خود ویتگنشتاین از روش درمانگرانه اش را بپذیریم، برای مثال سخن گفتن از «استدلال زبان خصوصی» لزوماً گمراه کننده نیست. همان طور که دیدیم، فلسفه در نظر ویتگنشتاین وظیفه ای سلبی و نیز ایجابی دارد، یعنی ارائه دیدی کلی از کاربرد زبان. اما در جریان این وظیفه ایجابی نتایجی حاصل نمی شود، همان طور که در جریان وظیفه سلبی این گونه است. ولیک دلیلش متفاوت است: «فلسفه تنها آنچه را بیان می دارد که همه تصدیق می کنند».

ارسطو این ایده را مقرر کرد که در برهان های حقیقی مقدمات باید از نتیجه معروف تر باشند. اگر این نظر ویتگنشتاین صحیح باشد که آراء فلسفی باید اموری بدیهی و مناقشه ناپذیر باشند، امکان برهان های ارسطویی در فلسفه منتفی است. بدین دلیل که معروفیت هر به اصطلاح نتیجه ای به پایه معروفیت مقدماتی است که در تأیید نتیجه قابل ارائه است.

به زعم ویتگنشتاین، ملاحظات فلسفی یادآوری های امر آشکار^۲ هستند: یادآوری جوانب اموری که متوجهشان نیستیم، چراکه آنها

1. *reductio ad absurdum* 2. the obvious

همیشه در پیش چشمانمان قرار دارند، یادآوری حقایق آشکاری که وسوسه می‌شویم نادیده بگیریم. آن‌ها نه محتوایی فلسفی بلکه هدفی فلسفی دارند و دربردارنده اطلاعاتی نیستند که برای غیرفلسوف شناخته شده نیست. من ملاحظات زیر را از قسمت اول پژوهش‌های فلسفی به عنوان مثال‌هایی پیشنهاد می‌کنم:

پنیر بدون علت نه حجیم می‌شود و نه کوچک. (§142)

سگ‌ها با خودشان حرف نمی‌زنند. (§357)

اگر به غلط بگویم چیزی قرمز است، این چیز قرمز نیست. (§429)

هیچ چیز نمی‌تواند مرا وادارد که دستم را روی شعله آتش بگذارم. (§472)

دهان متبسم تنها در چهره‌ای انسانی متبسم است. (§583)

وقتی دستم را بلند می‌کنم، دستم بالا می‌آید. (§621)

این‌ها همه جملاتی بدیهی هستند که علی‌الظاهر فاقد محتوای فلسفی اند. آنچه آن‌ها را فلسفی می‌سازد این است که در جریان معاینه مسئله‌ای فلسفی ارائه می‌شوند. این‌ها به عنوان [نکات] فلسفی به کار می‌روند غالباً با تأکیدی غیرمعمول آشکارشدنی است. از این رو، جمله مندرج در بند ۴۲۹ بهتر است بدین صورت برگردانده شود: «اگر به غلط بگویم چیزی قرمز نیست، آن‌گاه علی‌رغم گفته من، قرمز است.»

می‌توان عملکرد فلسفی ویتگنشتاین را با توجه به بحث فکر و فکر کردن که در بند ۳۱۸ آغاز می‌شود تشریح کرد. در این قسمت، ویتگنشتاین شماری خطاهای فلسفی را در باره ماهیت فکر کردن می‌کاود و باطل می‌کند. یکی از خطاهای مورد انتقاد این ایده است که فکر و اندیشه فرایندی ذهنی و مقرون به جملات گفتاری است.

ویتگنشتاین می‌گوید: «تفکر فرایندی غیرجسمانی نیست که به گفتار

حیات و معنا ببخشد» (PI, I, §339). آیا این رأی فلسفی و نتیجه نوعی استدلال نیست؟ ویتگنشتاین بلافاصله این تفسیر از ملاحظه‌اش را رد می‌کند: «پس آیا من با فرایندهای غیرجسمانی آشنایی دارم، جز این‌که تفکر مصداقی از آن‌ها نیست؟ خیر؛ من تعبیر 'فرایند غیرجسمانی' را وقتی به یاری طلبیدم که تلاش می‌کردم معنای واژه 'فکر کردن' را به نحوی ابتدایی تبیین کنم.»

«تفکر فرایندی غیرجسمانی است» گزاره‌ای کاذب نیست، بلکه خطایی است که باید حاشا شود. این جمله حتی می‌تواند به نحو گمراه‌کننده و بدساختی به عنوان بازشناسی تفاوت بین گرامر «خوردن» و «فکر کردن» به کار رود. آنچه رد و انکار می‌شود عبارت است از یک شبه‌گزاره، یعنی بیان تخیلی گمراه‌کننده. اگر ویتگنشتاین موفق شود، خواننده را متقاعد می‌کند تا همسو با وی این ایده را انکار کند که فکر کردن و به خاطر آوردن فرایندهایی غیرجسمانی و درونی‌اند. او با ارائه دلایل ما را متقاعد نمی‌سازد، گرچه برای خواننده معقول است، و نه غیرمعقول، که اقتناع^۱ او را بپذیرد. ویتگنشتاین نه با ارائه استدلال‌هایی در تأیید نتیجه‌ای سلبی، بلکه با جمع‌آوری یادآوری‌هایی از امر آشکار پیش می‌رود. این یادآوری‌ها شامل گزاره‌هایی فلسفی هستند که وقتی اظهار شوند مطمئناً توافق کلی را به همراه دارند. اما این‌ها هم چندین نوع دیگر دارند: بسیاری از آن‌ها اصلاً گزاره نیستند، بلکه سؤال یا امر یا لطیفه‌اند. ممکن است بگوییم سردرگمی فلسفی وقتی رخ می‌دهد که تخیل نقش عقل را اختیار کند. ما تصویری از چگونگی کاربرد کلمه‌ای داریم، و این تصویر با فهم ما از این کلمه تعارض دارد، فهمی که در کاربرد بالفعل

1. persuasion

ما از آن بیان می‌گردد. روش بحث ویتگنشتاین در باره این موضوع این است که به تخیل مجال بروز دهد تا معضلاتش خودبخود عیان گردد. این تصویر نهایتاً بی‌معنی و مبهمی که ما داریم باید با جزئیاتی انضمامی ترسیم شود تا بی‌معنی بودنش آشکار گردد. «استدلال» زبان ضدّ خصوصی^۱ الگویی از این نوع پرداخت است.

بنا بر نظر ویتگنشتاین، [گزاره] «چیزی از قبیل زبان خصوصی وجود ندارد» نتیجه‌ای فلسفی نیست. اگر «*p*» بی‌معنی باشد، آن‌گاه «نقیض *p*» هم بی‌معنی است. [گزاره] «چیزی از قبیل تعریف اشاری خصوصی وجود ندارد» بی‌معنی است، حداقل همان‌طور که «چیزی از قبیل تعریف اشاری خصوصی وجود دارد» بی‌معنی است. نمی‌توان از این معضل با این بیان اجتناب کرد که «اشتباه است که از 'تعریف اشاری خصوصی' سخن بگوییم». این حکم گزاره‌ای ناظر به این سه صوت و آوا نیست. چرا ما نباید آن‌ها را به معنای «سه موش کور؟» به کار بندیم. ادعا می‌شود که این گزاره‌ای در باره آن کلمات است، که به طریقی به کار رفته‌اند که زبان‌شناس خصوصی آن‌ها را به کار می‌برد. اما، مسلماً چنین طریقه‌ای وجود ندارد؛ و این همان نکته «استدلال» در باره زبان خصوصی است. اما شما به هیچ کس هیچ اطلاعاتی نداده‌اید وقتی می‌گویید چیزی مثل زبان خصوصی وجود ندارد؛ به همین دلیل است که آن حکم نتیجه‌نوعی استدلال نیست.

ویتگنشتاین می‌گوید اگر کسی درصدد برآید که آرائی در فلسفه پیش بکشد به هیچ وجه نمی‌توان آن‌ها را مورد بحث قرار داد، چرا که همه با آن‌ها موافقند. با این حال، گزاره‌های بسیاری در متن خود او وجود دارد

1. anti-private language «argument»

که ابداً بدیهی‌گویی‌های مورد توافق همگان نیستند. چند مثال (باز هم از (PI, I):

معنای کلمه [عین] کاربردش در زبان است. (§43)

ذات باگرامر بیان می‌شود. (§371)

شما مفهوم «درد» را وقتی یاد گرفتید که زبان را یاد گرفتید. (§384)

در زبان است که انتظار و برآورده شدنش با هم تلاقی می‌کنند. (§445)

ممکن است چیزی شبیه جمله‌ای باشد که می‌فهمیم، و با این حال

معنی نداشته باشد. (§513)

این‌ها بسیار شبیه به آراء حقیقی فلسفه‌زبانی^۱ هستند، و کاملاً با جملات بدیهی مذکور تفاوت دارند. اولاً، این عبارات صریحاً در باره زبان هستند. ثانیاً، محتمل نیست مناقشه‌آمیز نباشند. مطمئناً، آن‌ها اشخاص عادی را به احتمال بیش‌تر سردرگم می‌کنند تا این‌که از جانب آن‌ها نفی شوند. اما احتمالاً کثیری از فلاسفه آن‌ها را نفی می‌کنند: و اگر آن‌ها خودشان گزاره‌های صادقی هستند، نقیض‌هایشان نمی‌توانند امر بی‌معنی‌ای باشند که پارادایم فلسفه سرسختانه ویتگنشتاین است.

در نظر من تطبیق این نوع گزاره‌ها با شرح فلسفه‌ای که بررسی کرده‌ایم دشوار است. گرچه تمام تلاشم را برای انجام دادن این کار کرده‌ام، معتقد نیستم نهایتاً بتوان شرح ویتگنشتاین از فلسفه را با کلیت فعالیت فلسفی‌اش در پژوهش‌ها منطبق کرد. ما در نهایت مجبوریم بین پذیرش نظریه او و تبعیت از عملکردش دست به انتخاب بزنیم.

اگر کسی به نظریه او تقدم دهد، شاید ساده‌ترین روش اعمال نوعی تطبیق از این قرار باشد که به آراء حقیقی پژوهش‌ها به مثابه سازگاری‌های موقتی با قالب بیان فلسفی‌ای بنگریم که ویتگنشتاین نظراً مدت‌ها قبل رد

1. linguistic philosophy

کرده بود، اما تا حد زیادی برآمده از اقتضائات عملی بودند. البته جملات مورد بحث از جمله جملات بسیار نقل شده پژوهش‌ها هستند. با این حال، می‌توان ادعا کرد اگر آن‌ها از این متن حذف می‌شدند چیزی از دست نمی‌رفت، و از انسجام متن منفعتی حقیقی حاصل می‌شد.

ولیک، ممکن است به عملکرد تقدم دهیم و نظریه را قلم بگیریم. ممکن است ادعا شود که این فرافلسفه شرحی ناپسندیده حتی از فلسفه خود ویتگنشتاین است: [اما] به‌منزله شرحی از بهترین عملکرد فلاسفه گذشته، به نحو آشکارتری ناپسندیده است. تعجبی ندارد اگر معلوم شود که تبیین ویتگنشتاین از ماهیت فلسفه یکی از ضعیف‌ترین اجزاء فلسفه‌ورزی اوست: همین مطلب در باره بزرگ‌ترین فلاسفه از افلاطون و ارسطو به بعد صادق است. اگر از تبیین ویتگنشتاین صرف‌نظر کنیم، می‌توانیم گزاره‌های فلسفی را مطابق سنت، حاملان ارزش‌های منطقی بدانیم: یا ضرورتاً صادق یا ضرورتاً کاذب. بدین ترتیب می‌توان استدلال‌های فلسفی را، از جمله استدلال‌های خود ویتگنشتاین، استدلال‌های کاملاً اصیلی لحاظ کرد که مطابق با قواعد منطقی معمول طرح و تنسيق می‌شوند.

به سهم خودم، تصمیم‌گیری بین این دو بدیل برایم دشوار بوده است؛ گاهی یکی از آن‌ها وسوسه‌ام می‌کند و گاهی دیگری. تفکر خود ویتگنشتاین در باب ماهیت فلسفه سیال بود، و در الگوی ملاحظات مندرج در پژوهش‌ها ثابت نماند. او کمی پیش از مرگش، حین نگارش دفتر یادداشت‌هایی که به کتاب در باب یقین^۱ مبدل گشتند، بیش از پیش به انواع گزاره‌هایی علاقه‌مند شد که قبلاً به عنوان یادآوری‌های امر آشکار

1. *On Certainty*

فهرست کردم، و کم‌تر به تعمیم‌های گرامری‌ای پرداخت که تطبیقشان با ملاحظات مرتبه دوم او دشوار است.

اگر این کتاب را دوباره می‌نوشتم، نسبت به آنچه در فصل یازدهم آمده، فضای بیش‌تری به آخرین تفکرات ویتگنشتاین اختصاص می‌دادم. کمی پس از انتشار این کتاب از جی. اچ. فون رایت پرسیدم: «مردم چطور می‌توانند بگویند دو ویتگنشتاین وجود دارد؟ حالا که آثار دوره میانی او انتشار یافته، باید بین یک یا سه ویتگنشتاین دست به انتخاب زد.» او پاسخ داد: «نه، گزینش بین یک و چهار ویتگنشتاین است: در باب یقین را فراموش کرده‌ای.»

اما حتی پرداخت کاملی از آثار سال‌های آخر ویتگنشتاین تنش بین نظر و عمل را در فلسفه او حل نخواهد کرد، چون او هرگز این مسئله را برای خودش حل نکرد. او بیش‌تر به گزاره‌هایی نظیر «انسان‌ها مغزهایی در جمجمه‌شان دارند» و «زمین مدت‌ها پیش از تولدم وجود داشته است» می‌پرداخت. به نظر می‌رسد چنین گزاره‌هایی پایگاه میانه‌ای بین گزاره‌های تجربی و گرامری به خود اختصاص داده‌اند. او در باب یقین (بند ۴۰۱) می‌پرسد چه رابطه‌ای بین گزاره‌های یقینی، که برای ما «قابل اعتمادند»، و بازی‌های زبانی‌ای که به اظهارات ما معنا می‌دهند وجود دارد. او پاسخ می‌دهد:

گزاره‌هایی از نوع گزاره‌های تجربی، و نه فقط گزاره‌های منطقی، بنیان هر گونه اعمال افکار (اعمال زبان) را شکل می‌دهند.

و فوراً چنین ادامه می‌دهد:

در این ملاحظه، خود عبارت «گزاره‌هایی از نوع گزاره‌های تجربی» کاملاً غلط‌انداز است.

مقدمه بر ویرایش بازننگری شده ♦ ۲۹

او نمی‌توانست از خودش پنهان کند که در فلسفه‌اش چیزهای زیادی وجود دارد که نمی‌تواند آن‌ها را به حوزه فرافلسفه‌اش محدود کند.

آنتونی کنی

ژانویه ۲۰۰۵

